



۲۰۱۶/۰۷/۰۴



خلیل الله خلیلی



شب عید است و زان شهر تب آلود ز شادی بر نمی آید صدایی



ز شادی بر نمی آید صدایی
به جز آه یتیمی، بینوایی
که فرزندش به خون غلتیده امروز
به زاری مرقدش بوسیده امروز
"کجا این گرگ، فرزند مرا خورد؟"
کجا فرزند دلبند مرا برد؟"
که جان داده به زیر تیغ جلا
سپر کرده تنش مانند پولاد
لب شمشیر های آبگون را
پسندیدند تنها رنگ خون را
برهنه پای ها، دشمن شکن ها،
به روز عید خود گلگون کفن ها
در آن کشور نخسپیدند آرام
ستانند از دهان اژدها کام

شب عید است و زان شهر تب آلود
در این ماتم سرا دودی نبینی
مبارک باد عید، آن مادری را
به جای روی گرم تابناکش
به گوش آید فغانش در دل شب
کجا این گرگ پیر آدمی خوار
مبارک عید بر سنگرگزینی
برای حفظ هر خاری در این خاک،
به آنانی که از دل بوسه دادند
ز هر رنگی برای حفظ تاریخ
مبارک عید بر آزادمردان
به جای جامه کرده زینت تن
مبارک عید آنان را که یک عمر
ولی امروز با عزمی چو کھسار

مبارک بر خدا جویان کشور
به آن خلوت گزینان سحرگاه
مبارک عید باد آوارگان را
اگر اینجا به غربت جان سپارند
مبارک عید بادا آن پدر را
به خاک افتاده سرو سربلندش
مبارک باد بر ناموس ملت
علم افراشته از چادر خویش
مبارک عید بر زندانیان باد
به زیر ضربت شلاق دشمن
که پامال خر دجال گشتند
که در پای ستم پامال گشتند
که زیر آسمان جایی ندارند
برای قبر مأوایی ندارند
که در خون خفته فرزند جوانش
بریده مرگ از پیوند جانش
به آن دوشیزه زیبا که چون شیر
نشان داده به دشمن برق شمشیر
که باشد سازشان آواز زنجیر
به لب نارند جز فریاد تکبیر

